

## حماسه‌ی خفته در تابوت!

مروری بر تاثیر شکنجه و زندان بر شخصیت زندانی

دکتر علی فرمانده

alifarmandeh@yahoo.com

اشاره:

در سال‌های اخیر، مقوله‌ی زندانی و شکنجه، بسیار مورد توجه قرار گرفته است. چه آنانی که با بیان تجربیات و تحلیل‌های نوشتاری و گفتاری خود، چند و چون دوران زندان را بازگو کرده‌اند، و چه آنانی که به تحلیل این خاطرات پرداخته‌اند، پنجره‌های متعددی را به این زاویه از جامعه ایران گشوده‌اند. چندگونگی این روایت‌ها، صرفاً در نوع شکنجه، زندان، چگونگی دستگیری، مقاومت یا شکست و اقرار زندانی‌ها نیست. این چندگونگی به دلیل این هم هست که انسان‌های متفاوتی در معرض ضرب و شتم و شکنجه قرار گرفته‌اند. اگر باور ما این باشد که انسان امروزی، محصول آن چیزی است که تاکنون بوده است، این باور در چگونگی رفتار و عملکرد او در زندان نیز بازتاب می‌یابد. پس دیگر این انسان، صرفاً فردی نیست که بر اساس منش سیاسی خاص و یا آرمانگرایی سیاسی‌اش ارزیابی شود، بلکه محصولی از نوع زندگی هم است که تاکنون آن را تجربه کرده است. از این‌رو، خاستگاه اجتماعی‌اش، خلق و خوی‌اش، آرزوهای فردی‌اش، و چگونگی عملکردش در عرصه‌ی مناسبات مختلف زندگی با آن رفتاری که در زندان و زیر شکنجه از خود بروز خواهد داد ارتباطی تنگاتنگ دارد. از این طریق است که می‌باید مقاومت و شکست زندانی را مورد بررسی قرار داد. در برخی از گفته‌های آنانی که خود زندانی بوده‌اند و چه آنانی که به تحلیل این تجربیات پرداخته‌اند، نوعی تحریف و یا بهتر بگویم برداشت نادرست در مورد خود و دیگران وجود دارد. عده‌ای می‌خواهند «ابستادگی و مقاومت» را مظهر صرف آگاهی سیاسی و یا طبقاتی بدانند. عده‌ای دیگر می‌خواهند «شکست و اقرار» در زندان را به گردن «کم تجربگی در مبارزه» و «عدم پختگی در اندیشه و عمل سیاسی» فرد بیان‌دازند. واقعیت این است که سرمنشا تمامی این‌ها در یک چیز است و آن اسطوره‌ای است که ته ذهن انسان ایرانی، از عنصر فعال سیاسی و به خصوص زندانی سیاسی وجود دارد. این‌طور فرض می‌شود که آنانی که مقاومت کردند، هم مظهر آگاهی و شعور سیاسی؛ و هم مظهر آرمان‌گرایی و نظم تشکیلاتی و ایمان به هدف جمعی هستند. این برداشت تاکنون مشکلاتی را برای کسانی که به عنوان زندانی سیاسی سال‌هایی را در زندان‌های پهلوی و جمهوری اسلامی به سر برده‌اند به وجود آورده است. برخی از آنان که «کمتر» مقاومت از خود نشان داده‌اند حتا خود را تحقیر شده یافته‌اند؛ چراکه این مشخصات را در خود نمی‌بینند. این عده، گاهی قبطه می‌خورند که اگر مقاومت بیشتری انجام می‌دادند شاید در جمع کسانی قرار می‌گرفتند که «مظهر آگاهی» و «آرمان‌گرایی» هستند. این زاویه دید، برخی از زندانیان سابق را در رده‌ی «بالتر» و برخی را در رده‌ی «پایین‌تر» قرار داده است. مشکل اساسی اما فقط این رده بندی‌ها نیست. مشکل در اینجاست که ما می‌دانیم جمهوری اسلامی از هر وسیله‌ای حتا از زندگی قبل از دستگیری زندانی استفاده می‌کند تا وی را از پا بیان‌دازد. این موضوع از آن‌جا اهمیت بیش‌تری می‌یابد که حکومت با سیستماتیزه کردن نوع شکنجه و رفتار شکنجه‌گران، با زندانی نه فقط برای شکستن یک خط سیاسی و یا یک باور عقیدتی، بلکه برای شکستن یک فرد و درهم شکستن انسان معترض، برخورد می‌کند. به همین دلیل شکنجه‌گر از خصوصی‌ترین روابط عاطفی و احساسی زندانی استفاده می‌کند تا او را از پای در آورد. پس انگشت اشاره‌ی شکنجه‌گر نه روی صرف عقیده و آرمان‌خواهی بلکه روی عواطف انسانی فرد، و هر آنچه او به آن عشق و یا نفرت می‌ورزد هم هست. پس باید دانست چرا و چگونه فرد زندانی در مقایسه با دیگران، در زندان عکس‌العمل‌های متفاوتی نشان می‌دهد و به گونه‌های مختلفی رفتار می‌کند.

باید متذکر شوم مقاومت‌ها، مبارزات و از پای در آوردن بسیاری از شکنجه‌گران در این مقاله مورد بحث نیست. قصد این مقاله بررسی تاثیر شکنجه و زندان در فرد و حتا در سال‌های پس از آزادی است. بحث بر سر کسانی است، که هنوز پس از گذشت سال‌ها از مقطع آزادی‌شان در جنگ و جدال با آنچه بر آنان گذشته هستند و در حقیقت هنوز خود را زندانی سیاسی می‌پندارند.

هدف مقاله در این است که دوران زندان و پس از آن را در یک تنیدگی با سال‌های قبل از دستگیری قرار دهد و از این راه، چندگونگی تاثیرپذیری از شکنجه و زندان را مورد نگاهی اجمالی ولی در عین حال علمی قرار دهد. مبنای تئوریک این تحلیل، روان‌شناختی است و نمی‌تواند بازگوکننده‌ی جوانب دیگر آن از حیث جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی اجتماعی و ... باشد. لازم به تکرار است که بررسی روان‌شناختی این مقاله، اجمالی است و نیاز به تأمل بیشتر توسط کارشناسان مختلف دارد.

در این مقاله سعی بر این شده که شمایی از چگونگی تاثیر شکنجه و زندان و چرایی تاثیر متفاوت بر افراد مختلف مورد بررسی اجمالی روان‌شناختی قرار گیرد. به طور بسیار خلاصه می‌توان گفت که منظور از روان‌شناختی این است که شرایط روحی و روانی فرد را در یک مقایسه و درهم تنیدگی فکر، احساس و عمل مورد بررسی قرار بگیرد. من سعی کردم صرفاً بر مواردی انگشت بگذارم که کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است. تجربیات بالینی من در مورد قربانیان شکنجه و فرایند قید شده در مقاله، نتیجه تماس با افرادی است که در خارج از کشور بسر می‌برند. قربانیانی که در ایران بسر می‌برند طبیعتاً به دلیل شرایط محیطی می‌توانند گزینه‌های رفتاری دیگری داشته باشند. در این مقاله همچنین سعی من بر این بوده که تحلیل‌های سیاسی و یا تحلیل بر مبنای تئوری‌های دیگر علمی را مد نظر نداشته باشم و این به مفهوم کم بها دادن و یا رد این تئوری‌ها نیست ولی از آنجایی که خود را در منظر کارشناس آن علوم نمی‌بینم، در بررسی علمی خود به خود اجازه نمی‌دهم که از آنها بهره‌جویم. آخرین نکته اینکه، این مقاله صرفاً برای ارائه یک بحث نگاشته شده و از اینرو برخورد انتقادی و تخصصی به این مقاله می‌تواند بحث‌های جدیدی را دامن زند و من شدیداً از آن استقبال می‌کنم.

در اینجا فکر می‌کنم که به اندازه کافی در مورد مقاله و محتوای آن توضیح داده‌ام. از اینرو آغازگر بحثی می‌شوم که برای درکش می‌باید به کندوکاو در بافت روان‌شناختی جامعه ایران پرداخت.

### بافت روان‌شناختی جامعه ایران

برای درک چگونگی تاثیرگذاری زندان و شکنجه بر زندگی زندانیان حتا در سال‌های پس از رهایی، باید بافت جامعه و شرایطی که فرد در آن به فعالیت سیاسی روی آورده است را مورد بررسی قرار داد.

بارها و بارها در مقالاتی که جامعه‌ی ایران، توسط پژوهشگران رشته‌های مختلف علمی، مورد بررسی قرار گرفته، از عدم یکدستی ساختاری و مضمونی آن در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی سخن آمده است. این عدم یکدستی را می‌توان در عرصه‌ی احساسات، انتظارات، خلق و خوی‌ها، نگاه به پرورش، منطق، طرز تلقی و روشمندی تحلیلی و بازتاب دریافت‌های فرد از محیط نیز دید. به همین دلیل از آنجایی که که فرد و محیط در هم تنیده شده‌اند و هریک بر دیگری تاثیر می‌گذارد، نمی‌توان انتظار داشت که فرد در منش روانی و روحی خود از این عدم یکدستی مصون باشد. مکانیسم تولیدی و بازتولیدی این عدم یکدستی، البته موضوع این مقاله نیست، ولی این‌که این عدم یکدستی، در زندگی افراد چنین جامعه‌ای چگونه نقشی دارد، نکته‌ای است که در این جا مورد تأکید قرار می‌گیرد.

فرد در جامعه‌ای ناهمگون و نامتعادل، با «اما» و «اگر»های بسیاری روبه‌رو است. معمولاً هم، برای این اما و اگرها معیار جهان شمولی نمی‌توان قائل شد. این بدین معنا است که این اما و اگرها بیشتر به مقتضای فردی و اجبار محیطی سنخیت یا عدم سنخیت بوجود می‌آورد. از اینرو گاه فرد و گاه جمع روی یک یا چندی از این‌ها انگشت می‌گذارد و سعی دارد برای رفع نیازهای انسانی خود از آن‌ها بهره‌جوید. به بیان دیگر، این اما و اگرها نیز خود اما و اگرهای دیگری دارد. گاه این بهره‌جویی در تناقض شدید با منافع دیگران قرار می‌گیرد و فرد چاره‌ای ندارد که یا از رفع نیاز دست کشد و یا دیگران را وادار کند که آنان منافع خود را به باد فراموشی سپارند. در چنین جامعه‌ای رفع این نیازها همیشه با کلنجارها و از خود گذشتگی‌ها و فداکاری همراه است. زیرا به دلیل عدم توازن، چاره دیگری وجود ندارد. یکی باید به نفع دیگری کنار زده و باید از میدان بدر برده شود. انعکاس این عدم یکدستی را شاید بتوان با مثالی روشن کرد. در اکثر مواقع حتماً خود شاهد این بوده‌اید که برتری موقعیت شغلی و یا تحصیلات فردی را نشانه «لیافت‌های» فردی او می‌دانند و این‌که این فرد «شخص با عرضه‌ای» است. همین فرد در شرایط بحران مالی یا شغلی به ناگهان تبدیل به فردی می‌شود که

متعلق به فامیلی بزرگ" است که همه باید در تکاپو باشند تا مشکلات وی را حل کنند، اگر هم کسی اقدامی نکند، خود این فرد می گوید "مگه شما فامیل من نیستید؟ مگه شما پدر و مادر من نیستید؟" این شخص در عین حال می خواهد استقلال فردی خود را هم حفظ کند و از اطرافیان می خواهد آن طور که او می خواهد به وی کمک کنند. بعضا اطرافیان می گویند، "اگر کمک می خواهی ما هم باید بدانیم مشکل چیست". بنابر این فرد در یک عجز و ناتوانی قرار می گیرد. از یک طرف می خواهد مستقل بماند و از طرف دیگر می خواهد که به وی کمکی هم بشود. طبیعی است که اطرافیان وی کمک رسانی در عین قبول استقلال او را، آن گونه که رسم نهادهای دولتی جامعه رفاه در اروپاست، نمی پذیرد. افراد در چنین جامعه ای عمدتاً به دو گونه عمل می کنند:

الف- یا مرتب برای گرفتن حق خود فعالیت می کنند و گاه هم اطرافیان را به استقلال خود راضی می کنند (که پیامدی جز فشارهای شدید روحی و روانی ندارد).

ب- یا این که می پذیرد که کسی تصمیم گیرنده باشد و او هم فرمانبردار.

رابطه ی مرید و مراد، استاد و شاگرد، مرجع تقلید و مقلد، رهبر و هوادار و ... نتیجه ی تن دادن و پذیرش تاریخی انسانی است که در روند آموزش خود به عنوان یک فرد، این فرایند را از خانواده می آموزد و در سنین کودکی خود آن گاه که وارد مدرسه می شود، نمونه های پیشرفته تر آن را فرا می گیرد. از این منظر است که اگر به عنوان هوادار یا شاگرد کار نادرستی انجام داد، مسئولش را رهبر و استاد خود می داند، زیرا آنان همه چیز دانان اند و او نمی تواند مسئولیتی بیش از یک مجری برای خود قائل شود. این چنین جامعه ای تبدیل به یک جامعه ی سرکوب شده، ناتوان از خلق کردن و دل شکسته از ذلیل بودن در بکار بردن توان مندی هایی است که فقط در رویای افراد می توان بازتاب آن را دید. در نتیجه ما با یک جامعه مازوخیستی یا آزارپرست روبرو می شویم. جامعه ای که در آن از خود گذشتگی، فداکاری، پیگیری فرد در یک عرصه خاص و یا گذشت از نیازهای خود، نه به خاطر برطرف کردن نیازهای اولویت دار خود، بلکه به خاطر خوشی، شادی و زندگی دیگری است. این فداکاری و گذشت به بیان دیگر نه برای بهزیستی خود بلکه برای بهزیستی دیگران است و از اینرو است که فداکاری ارج گذاشته می شود و گرنه فداکاری در جهت بهزیستی خود صرفاً نام خودخواهی بخود می گیرد. اوج این فداکاری و گذشت آن جاست که فرد در نهایت باید جان دهد تا زندگی دهد. اوج این فداکاری در آنجاست که زندگی او زندگی نمی دهد. این مرگ و زجر او است که زندگی آفرین می شود. در این جاست که انسان حماسی متولد می شود. به بیان دیگر از منظر دید روان شناختی، انسان حماسی نتیجه ی اوج بدبختی، رذالت، درماندگی و ناامیدی یک جامعه ی انسانی است. در واقع نتیجه ی یک نظم ضد انسانی است که با سرکوب انسان آن چنان بر او فائق می آید که فرد یا از خود دست می شوید یا منتظر یک انسان حماسی می شود و یا با آخرین توان خود می خواهد آن انسان حماسی بشود. بنابراین نقطه عزیمت او نه جمع بلکه خود او است. جامعه خود باخته نیز با تشویق این فرد به فداکاری و از خود گذشتگی بیشتر، به وی این پیام را می دهد که باید بیش از پیش "از خود بگذرد". این الگوی رفتاری را در فرد زندانی نیز خواهیم دید. چنین جامعه ای فقط می تواند به گروه های متضاد با یکدیگر تقسیم شود و گروه میانی در بین نیست: قربانی شوندگان و قربانی کنندگان؛ فداکاران و تن دادگان؛ سربرافراشتگان و سربریزان؛ راهبران و به زمین نشستگان و بالاخره حماسه سازان و حماسه خوانان!

برای آفرینش انسان حماسی با منش رفتاری و روانی قید شده، صرف انجام یک عمل کافی نیست. آنچه این انسان را حماسی می کند، آن هدف هم هست که چنین عملکردی را موجه می کند. هدف اما، همان آرزوهایی است که به واقع اگر سرکوبی نبود هیچگاه آرزو نمی شد. آنچنان که می بینیم، این آرزوها برای دیگر جوامع انسانی، امروز بخشی از زندگی است. از آن جمله است، حقوق پایه ای تثبیت شده انسان اروپایی در جامعه رفاه. پس آنچه رتبه و جایگاه این انسان حماسی را تعیین می کند عملکرد او برای رسیدن به یک هدف است. میزان دستیابی به هدف و چگونگی رسیدن به آن (که عملکرد انسان حماسی را رقم می زند)، در کنار هم، جایگاهی را در فرای جمع برای او تعیین می کند. اما از آنجایی که این هدف نمی تواند فردی باشد و فقط آنگاه که در خدمت جمع قرار گیرد، دارای ارزشی والاست، پس باید نیازهای طیف وسیعی را برآورده کند. این هدف باید بهره ای را عاید جمع کند، تا جمع به برتری فرد تن دهد. این هدف باید یک آرمان باشد. می گویم یک آرمان، زیرا آرمان حماسی تجلی آرزوهای جمعی است. از این منظر است که آرمان گرایی با انسان حماسی متولد می شود و جزیی از اوست. آرمان در حقیقت تبلور یک نیاز جمعی است. همانگونه که ما در یک جامعه، جمع های مختلفی داریم، آرمانهای مختلفی نیز در این جامعه پا به عرصه حیات می گذارند ولی انسان حماسی سمبل برآیند این آرمان گرایی و اعتقاد به آن است. هیچ انسانی بیش تر از او معتقد به آن آرمان نیست و از آنجایی که اعتقاد یک تفکر درونی است، انسان حماسی باید در راه رسیدن به هدف، کاری کارستان از خود نشان دهد. اگر در سطح خانواده، این حماسه را مادری رقم می زند

که با وجود چندین بچه و فقر و تحقیر مداوم، فرزندان را به عالی‌ترین جایگاه‌های اجتماعی می‌رساند، در عرصه‌ی سیاست حماسه را فردی رقم می‌زند که با همه‌ی سرکوب‌ها، در راه رسیدن به هدف، بیش‌ترین ضربه را به دشمن ستمگر خود می‌زند و در این راه از جان دریغ نمی‌کند. این عمل فقط زمانی می‌تواند "حماسه واقعی" باشد که کس دیگری شبیه آن را انجام نداده باشد. جمع‌های گوناگون "حماسه آفرینان" و "قهرمانان" خود را دارند و هر جمعی با جمع دیگر در مبارزه است تا حقانیت خود بردیگری را ثابت نماید. چالش حماسه سازان و قهرمانان بر علیه یک دیگر، در حقیقت چالش جمعی بر علیه جمع دیگر است. پس انسان حماسی می‌باید حماسه آفرینان دیگر را نیز به چالش گیرد: یا همانند شوالیه‌های "سرکش" و یا همانند دون کیشوت. در ذات حماسه، چالش است و رقیب و دشمن و هدفی که جز حماسه آفرینی راه حصول دیگری بر آن نیست.

در جامعه‌ای که مبانی مازوخیستی، حماسی، نظم سرکوبگرانه و به آرزو تبدیل شدن پایه‌ای‌ترین نیازهای انسانی وجود دارد، گاه فرد برای تمکین کردن، یا قبول جایگاه خود و یا قبول جایگاه دیگری، نیازمند الگو است. زیرا در این جامعه، همانطور که مطرح کردیم، خلاقیت و باور به خود در نطفه خفه می‌شود. زیرا در این جامعه، رابطه مرید و مرادی، و استاد و شاگردی ریشه دوانیده است. پس فرد می‌باید برای ادامه زندگی چه در جهت ادامه آنچه می‌کند و یا برای تغییر آن، الگویی داشته باشد که روشمندی وی را تایید کند. این تایید هم شامل تایید فرد بر خود و هم تایید جمع بر اوست. در اینجاست که افراد در پی یافتن الگو، انسان حماسی خود را خلق می‌کنند. کسی یا کسانی را والاتر از خود می‌پندارند. حتا اگر خود این فرد یا افراد در زمان خاصی، هدفی در حماسی شدن و یا کار حماسی نداشته‌اند، ولی حماسی می‌شوند! پس حماسه سازان بدون در نظر گرفتن زمان و مکان و جمعی که آنان را حماسی می‌دانند، نمی‌توانند قهرمانان باشند. دردناک این است که این حماسه سازان از آنجاییکه که محصول زمان و مکان مشخصی هستند، بطور خودبخودی همیشه قهرمان باقی نمی‌مانند. گاه حماسه این قهرمانان می‌تواند با حماسه‌های جدید بخاطر شرایط جدید مکانی و زمانی و نیازهای جمعی، جایگزین شود، حال اینکه این قهرمان هنوز تلاش دارد که حماسه خود را زنده نگاه دارد و قهرمان همیشگی باقی بماند. این قهرمانان بعضا در منظر گزینه‌های رفتاری خود به "دون کیشوت" هایی تبدیل می‌شوند که جز زجر به خود و در بهترین شرایط اکراه جمع به خود، جایگاه برتری از دیگران را از آن خود نمی‌کنند.

#### دوران قبل از زندان:

حوالی سال ۱۳۵۷ بسیاری با شوری که با انقلاب به آن دامن زده شده بود به فعالیت سیاسی روی آوردند و از حماسه‌های سیاسی قبل از انقلاب که جایگاهشان در لابه‌لای کتاب‌ها، بیوگرافی جان باختگان، داستان‌ها و نقل قول‌های زندانیان بود، و گاه هم به شکل زندانیان سیاسی که روی دوش مردم و در حلقه‌های گل، پس از پیروزی بر دشمن سرکوبگر آزاد می‌شدند، نمود پیدا می‌کرد. جامعه‌ی نیازمند حماسه، آن روز، حماسه سازان و حماسه پروران را در کنار خود می‌دید! رویای منشا حماسه اما آن روز گویا واقعیتی رویایی بود. آن روز رویای جمعی معدود و مبارز در دل میلیون‌ها نفر به گل می‌نشست. این شور، بسیاری را به راه مبارزه کشاند. اجزای روان شناختی: تفکر، احساس و رفتار، در هماهنگی با هم قرار گرفته بود و بسیاری گویا راه خود را یافته بودند. ولی این شور سیاسی، کمتر به فرهنگ مشترک جمعی تبدیل شد. گزینه‌های رفتاری و گونه‌های برخورد اما، همانی بود که فرد سیاسی از خانه و محله خود آموخته بود. فرهنگ مشترک تشکیلاتی را کم‌تر می‌توان در فعالین یک تشکیلات دید. فرهنگ رفتاری، برگرفته از همان خاستگاه‌های اجتماعی فرد بود تا خاستگاه سیاسی‌اش. از اینرو می‌توان علت چندگانگی و گاه گزینه‌های رفتاری متفاوت را در افراد یک تشکیلات مشخص دید. چرا که تشکیلات زایده یک تفکر و آرمان سیاسی بود و رفتار پیروان زایده خواست گاههای اجتماعی. چرا که تشکیلات به آینده چشم داشت و رفتار به گذشته و حال. از اینرو گاه رفتار جوانان مبارز با رفتار قهرمانش بیش‌تر هماهنگ بود تا یارانی که روزانه با یک‌دیگر کار می‌کردند. نشستن و برخاستن، طرز حرف زدن، طرز ارائه بحث، طرز رویارویی با مخالفان و..... همانی بود که قهرمانشان از خود نشان می‌داد. اگر دیروز، آرتیست‌های سینمایی، ورزشکاران، خوانندگان، مراجع تقلید، مومنی در جمع خانواده و..... الگوهای آن‌ها بودند، امروز زندانیان سیاسی سابق، فعالین سیاسی با سابقه و یا مسئول تشکیلاتی‌شان، نه تنها الگوی سیاسی آن‌ها را تعیین می‌کرد، بلکه چنان با شور و شوق در تار و پودشان رسوخ می‌کرد که گزینه‌های رفتاری آن الگوها حتا در زندگی خصوصی فرد نیز تعیین کننده منش کرداری او می‌شد. به بیان دیگر اگرچه عملکرد سیاسی این حماسه سازان، آنان را به قهرمانان تبدیل کرده بود ولی تقدس حماسی آنان فقط در نقش و جایگاه سیاسی شان نبود بلکه حتا الگوهایی بودند در اخلاقیات و منشهای زندگی خصوصی مریدان. از این منظر می‌توان گفت که اگرچه حماسه از یک عملکرد سیاسی آغاز می‌شود ولی هاله‌ی

حماسی تمامی وجوه شخصیتی فرد قهرمان را در برمیگیرد و از اینرو همه چیز او قهرمانانه و قابل ستایش و الگوبرداری است. این جایگاه ویژه قهرمانان باعث میشد که بسیاری از مریدان نه تنها از کلیت قهرمانشان دفاع می کنند بلکه حتا نمی توانند متصور شوند که این قهرمان می تواند در نقش دیگری که حماسی هم نیست، انسانی با همه ضعف ها و گاه پستی هایش باشد. (هدف من در این مقاله مهر تایید یا ابطال بر این منشها از منظر سیاسی نیست. هدف، بررسی پدیده و تشریح پدیده‌ی گزینه‌های رفتاری است و نه پیامدهای سیاسی و اجتماعی آن. چه در این صورت وارد بحث سیاسی و نظر فردی خود در این عرصه می‌شوم که به واقع نمی‌تواند در حوزه روان‌شناختی بگنجد).

زندانی به مرور برای بسیاری سمبلی شد که در یک هاله‌ی حماسی قرار می‌گرفت. این مسئله به خصوص پس از عقب راندن نیروهای سیاسی و توده‌ها در سال ۱۳۵۹ شدت و حدت بیشتری گرفت. نیاز به فداکاری، از خود گذشتگی و آرمان خواهی اینبار در ذهنیت افراد پیش‌تری نقش گرفت و شدت سرکوب‌های عنان گسیخته حاکمیت، به این تصویر، رنگ خونینی بخشید. تمامی آموخته‌ها و تجربیات سمبل‌ها و قهرمانان، و همچنین آنچه فرد در کوله‌بار خود از خانواده و جامعه داشت: از عشق‌ها و نفرت‌ها، از افتخارها و سرخوردگی‌ها، از امیدها و ناامیدی‌ها، از رده‌بندی‌های اجتماعی مرشد و شاگرد بودن، رهبر و پیرو بودن و ...، به کار افتادند تا چگونگی ادامه‌ی فرایند مبارزه را رقم بزنند. بدین گونه بود که فعالین سیاسی در شرایطی قرار گرفتند که یا روانه‌ی زندان‌ها شدند، یا کشته شدند و یا به فعالیت خود در خارج از زندان‌ها ادامه دادند.

### دوران زندان:

در زندان، اگر رفتار و کردار زندانبانان و شکنجه‌گران شکل سازمان یافته و متمرکز آن چیزی است که حکومت‌ها در بیرون بدن عمل می‌کنند. رفتار و کردار زندانی نیز بازتاب رفتار و کردار توده‌هایی است که در بیرون، علیه حکومت فعالیت می‌کردند. از اینرو زندانی نه تنها بخش جدایی از کلیت جامعه و توده‌ها، یا توده به گونه‌ی دیگری نیست، بلکه اتفاقاً همان مردم و همان توده است با همان رفتار و کردار ولی در شرایطی دیگر. زندانی به همان گونه عمل می‌کند که رفیقان یا یارانش در بیرون: می‌ایستد یا تن در می‌دهد! حماسه می‌آفریند یا حماسی می‌کند! سوء استفاده می‌کند یا مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد! مولد امید است یا مولد ناامیدی! و ...

فعالیت سیاسی و یا هر فعالیت دیگری، یک فرآیند است. بدین معنا که یک نقطه‌ی آغازین و یک نقطه‌ی پایانی دارد. یک فرایند را هدف آن مشخص می‌کند و نه مقاطع مکانی و زمانی مختلف. برای رسیدن به یک هدف، در یک فرایند مشخص، فرد می‌تواند در مکان‌ها و زمان‌های مختلف قرار بگیرد و حتا وسایل مختلفی را نیز به کار ببندد. بنابر این چندگونگی مکان، زمان و وسایل نیست که پایان یک فرایند یا آغاز فرایند دیگری را رقم می‌زند. آنچه به یک فرایند خاتمه می‌دهد، یا رسیدن به هدف است و یا رها کردن تلاش برای رسیدن به این هدف توسط فرد. بر این مبنا برخلاف آنچه بسیاری می‌گویند، دوران زندان و دستگیری، به معنای توقف فعالیت نیست بلکه ادامه‌ی آن است؛ با این پیش‌فرض که فرد همچنان برای رسیدن به هدف، به تلاش خود پس از زندان هم ادامه دهد. شاید جمله، «تا فلان تاریخ فعالیت می‌کرد و پس از آن به زندان افتاد و از فلان تاریخ در خارج یا داخل بود که دوباره فعالیت‌های خود را از سر گرفت» برای شما آشنا باشد. ممکن است خودتان آن را بارها استفاده کرده یا از دیگری شنیده باشید. ولی پیام ناگفته در این جمله کدام است؟ پیام این است: زندان توقف یا پایان فعالیت است؛ دوران زندان دوران فعالیت نیست؛ فرد زندانی باید دوباره منتظر باشد تا اگر هنوز می‌خواهد به هدفش دست یابد، اول از زندان خارج شود. حال اینکه از نظر مکانیسم روان‌شناختی، فرد زندانی هنوز در حرکت است، هنوز دارد فعالیت می‌کند، هنوز دارد برای رسیدن به هدف مبارزه می‌کند! توقف فعالیت حتا می‌تواند بدون دستگیری و یا زندان باشد. همانگونه که بسیاری، هدف دیگری را مد نظر گرفتند و فرایند فعالیت خود در عرصه‌ای مشخص را قطع کردند. بسیاری به خاطر فشار و سرکوب فزاینده در خارج از زندان، نتوانستند و یا نخواستند که به فعالیت سیاسی خود ادامه دهند. بنابراین توقف فعالیت می‌تواند قبل از زندان، در داخل زندان و یا پس از زندان رقم خورد. پس زندان از این منظر برای تعدادی، بخشی از دوران فعالیتشان است و نه توقف آن!

در بازجویی از فردی که به فعالیت سیاسی خود ادامه داده، می‌خواسته انسانی حماسی باشد اما به زندان می‌افتد، بازجو (فارغ از میزان تخصص یافتگی بازجو و پیچیدگی نوع بازجویی) بر روی نکته ای انگشت می‌گذارد که دقیقا نقطه مقابل آن گزینه‌ی رفتاری است که فرد با آن خو گرفته است. پیش از این اشاره شد که فرد در شرایط بحرانی و برای از میان برداشتن مشکلات، به جمع اقوام، فامیل و... روی می‌آورد و به صورت جزئی از جمع درمی‌آید و من او تبدیل به ما می‌شود. در زندان و در دوران بازداشت، تمام سعی بازجو، شکنجه‌گر و زندانبان این است که او را فرد، یعنی همان «من» بشناسد و بر آن تاکید کند. اولین شوک و فشار به او، به واقع از شکنجه شروع نمی‌شود، بلکه از همین شکستن الگوی گزینه‌ی رفتاری آغاز می‌شود. اگر در بیرون از او می‌پرسند: «شما چه می‌گویید؟»، «شما تحلیل‌تان چیست؟» و یا «شما می‌خواهید چکار کنید؟»، در بازجویی سئوال این است: «تو چه می‌گویی؟»، «تو تحلیل‌ت چیست؟» و «تو چه کاری می‌خواستی بکنی؟» فرد زندانی در حقیقت از همان بدو ورود با رفتاری مواجه می‌شود که کم‌تر در بیرون می‌توانسته آن را تجربه کند. در اینجا سعی بر این است که او «ما» نباشد. فرد زندانی نیز اگرچه در بیان، برای حفظ اسرارش به من تاکید دارد ولی در فکر و احساس همان ما باقی می‌ماند. از این منظر هم هست که وی مورد تحقیر، شکنجه و فشارهای فردی قرار می‌گیرد. اینکه بسیاری می‌گویند زندان و شکنجه، مشخصات ویژه‌ای دارد، حقیقت است، ولی هیچ کس تاکنون در میان ایرانیان این ویژگی را مورد بررسی علمی (از جمله روان‌شناختی) قرار نداده است که این ویژگی چیست؟ از اینرو است که این نظر بیش‌تر جنبه-ی افشاگرانه سیاسی و ترویجی دارد تا شواهد علمی. مسلم این است که اولین شوک و فشار، از بازجویی و بازپرسی آغاز می‌شود. یعنی تمامی کنش و واکنش زندانبان و زندانی در جهت پیروزی بر یکدیگر، از همین جا آغاز می‌شود. زندانی از هر طریق ممکن خود را «ما» می‌کند ولی زندانبان در تلاش «من» شدن اوست. زندانی از طریق یاری رساندن به دیگران، در زندان جمع و گروه تشکیل دادن، ابراز مهر به دیگر یاران زندانی داشتن، و در جایی که این یاران نیستند، به یاران بیرون از زندان و خانواده و فرزند فکر کردن، سعی می‌کند ما بماند؛ اما تلاش زندانبان و شکنجه‌گر در این است که به او بقبولاند که تو نه یاری داری، نه خانواده‌ای و نه دلسوزی. تخصصی بودن شکنجه از این منظر قابل بررسی است که شکنجه‌گر می‌باید ضعیف‌ترین حلقه‌ی زندگی زندانی را پیدا کند تا از این طریق، این من تنها و ناامید و سرخورده را در کنج دورانی از حیات زندانی بیابد و با تقویت آن، بر من ما شده‌ی امیدوار و ایستاده‌ی او فائق آید. حماسه در آنجا شکل می‌گیرد که این من تنها، گاه نماینده‌ی جمع است، زیرا این من، آن انسان حماسی است که از او سخن گفتیم. شکست شکنجه‌گر در آنجاست که فرد نیز خود را من می‌بیند ولی این منی که سبیل آرمان خواهی و آرمان‌گرایی جمعی است. پس اگرچه پذیرفته است که فقط اوست که می‌ماند ولی نمی‌افتد. پس حماسه واقعی این فرد آغاز می‌شود! در بسیاری از مواقع آنچه به زندانی نیرو می‌دهد که حماسه را آغاز کند، دوران فعالیت سیاسی اش نیست. آغاز آن گاه‌ها کودکی است که در جمع هم کلاسیها محبوبیت دارد. برادری است که بزرگترها دوستش دارند. خواهری است که نقش آموزگاری دلسوز را در کودکی می‌گیرد. کودکی است که پیران فامیل او را روی پاهایشان می‌گذارند. پدر و مادری است که بوی کودک خود را لمس می‌کند. و خلاصه اینکه زندانی، از هر ذره خاطرات خود و احساس خود استفاده می‌کند تا من باشد و من بماند، ولی آن منی که احاطه شده در ماست! درکنار این خاطرات مثبت، می‌باید گفت که فقط عشق‌ها و تشویق‌ها نیرو دهنده نبوندند، همانگونه که قبلا نیز بیان شد، نفرتها هم می‌توانند اندوخته این حماسه شوند، آنچنان که یکی از زندانیان سابق می‌گفت، آنجایی که شکنجه‌گر تحقیر می‌کرد، بیاد کتک‌هایی افتادم که در مدرسه می‌خوردم و ناگاه تصمیم گرفتم که دیگر کتک خور نباشم و از پای نیافتم و در کنجی در خلوت خود گریه نکنم. چنان نفرتی از شکنجه‌گر پیدا کردم که دیگر دردی را حس نمی‌کردم!

گفتم که انسان حماسی باید کاری کند کارستان. باید نشان دهد که حماسه‌ی او متفاوت از دیگران است و "حماسه‌ی واقعی" است. آرمانگرایی هم بخش اساسی این حماسه سازی است. حال ببینیم که این بخش‌ها در زندان چگونه عمل می‌کنند. زندانی در اینجا نیز "خودی" و "غیرخودی" دارد. این بدین مفهوم نیست که در هماهنگی با دیگر زندانیان قرار نمی‌گیرد و یا آنان را مردود اعلام می‌کند (آنچنان که میهمان ناخوانده را نیز ما پذیرایم ولی این به معنای دوستی و نزدیکی با او نیست!). بازتاب حرکت‌ها و دوری و نزدیکی - های سیاسی خارج از زندان در اینجا هم هست ولی در شکلی دیگر. اینجا هم آرمانخواهی مطرح است. پس آرمان‌های دیگران نیز به چالش گرفته می‌شود. این چالش صرفا لازم نیست که یک چالش از نوع سیاسی آن باشد. این چالش می‌تواند در نقد و بررسی اخلاقیات، شیوه‌ی حرف زدن، قوی بودن بیان، تمایزاتی که گاه‌ها در خلق و خوی است و نه در بینش سیاسی که در جملاتی همانند "مثل همه بچه‌های فلان جریان سیاسی مهربان بود و به همه میرسید" و یا اینکه "همه شان لات بودند" و غیره خود را نمایان می‌کند.

اگر شکنجه‌گر در تلاش است که زندانی را در جهت شکستن و به زانو در آوردن از دیگران جدا کند، در اینجا زندانی سعی می‌کند دقیقاً به خاطر حفظ خود و پیروزی، خودی را (از جمله خودش را) از دیگران تمایز دهد. او باید جمع خود را حماسی ببیند. او باید خود حماسی باشد ولی چگونه عدم حماسی بودن دیگری را ثابت کند؟ تنها راه این است که به خود و خودی خصلت ویژه‌ای دهد. راه دیگری ندارد. این ویژگی می‌تواند حتا به شکل تمایز در خلق و خوی متفاوت باشد. این نیز از ویژگی فرد زندانی نیست. عین این نوع نگرش را در جامعه نیز می‌بینیم. "ما تنها نیرویی انقلابی هستیم که..". بازتاب همین تفکر است. چرا؟ چون نیاز حماسی و قهرمانی جمع سرکوب شده این است که باید بتواند قهرمان خود را ممتاز و برتر ببیند. پس باز در این زمینه نیز الگو و گزینه‌ی رفتاری زندانی، بازتابی از شرایط خارج از زندان است. باز زندانی همان توده است.

از آنجایی که محیط زندان محدودتر و فشارهای شکنجه بسیار شدیدتر از آن چیزی است که در جامعه در جریان است، کنش و واکنش‌های افراد در میان یکدیگر و یا بر علیه یکدیگر نیز حدت بیش‌تری دارد. اکثر دوری‌ها و نزدیکی‌های افراد تحت شرایط زندان یک اجبار است تا یک انتخاب. در جامعه اگر کسی از دیگری خوشش نیاید می‌تواند رفت و آمدش را با او قطع کند. می‌تواند از او فاصله بگیرد. ولی در چهار دیواری زندان چه باید کرد؟ یا باید لب فرو بست یا اینکه درگیر شد. هر دو آلترناتیو فشار بسیار شدید روحی و روانی را برای او به بار می‌آورد. بازتاب این فشارها را می‌توان در دوره‌ی پس از زندان در میان بسیاری مشاهده کرد.

عده‌ای برای «پیش بردن» امر مبارزه، همانند خارج از زندان، امر و نهی‌هایی را مطرح می‌کنند که گاه با توانمندی‌ها و یا خواسته‌های همه‌ی افراد خوانایی ندارد. این توقعات زندانی را که در حین تحمل فشار شکنجه‌گر، نیازش به جمع زندانیان افزایش یافته است، نه تنها به سمت جمع نمی‌کشاند بلکه او را از جمع دور می‌کند و وی را در یک ایزولاسیون مضاعف قرار می‌دهد. مثلاً فردی می‌تواند در عین مقاومت، بعنوان "سوسول" یا بچه بورژوا یا بچه لیبرال که همه چیزش باید همیشه مرتب باشد و اجازه نمیدهد و سایلش را دیگران استفاده کنند! "مورد تمسخر دیگران قرار گیرد. همانگونه که امروز بسیاری از افراد، از برخوردهای فلان فعال سیاسی با خود یا مسئول تشکیلاتی‌شان و یا ... شکایت دارند و آن‌ها را غیر اصولی ارزیابی می‌کنند. در داخل زندان هم افرادی تحت همین فشارها هستند. فرق این است که این افراد «راه فراری» ندارند. این افراد، هم زیر فشار شکنجه‌گران بوده‌اند و هم زندانیان؛ و از اینرو مشکلات عدیده‌ای را با خود حمل می‌کنند که حتا امروز در دوران پس از زندان هم کماکان در حال کلنجار رفتن روحی و روانی با آن هستند. من اینجا نمی‌خواهم بگویم که آیا انتقادات و یا شکایت‌ها اصولی هستند و یا خیر. این را به عهده‌ی یک تحلیلگر سیاسی می‌گذارم. بحث‌های دیگر این است: چه کسی بیش‌تر زندانی کشیده؟ کدام شکنجه سخت‌تر است؟ چه کسی بیش‌تر از دیگران مقاومت کرده؟ و غیره از همان دسته بحث‌هایی است که بر مبنای آن فرد و افراد در پی حماسه‌ای واقعی و به عبارتی دنبال آن کاری کارستان هستند تا قهرمانی را برگزینند، تا یا مریدی شوند یا مرادی!

متأسفانه موردهای کمی نبوده که در آن افراد سعی دارند بگویند که کدام شکنجه سخت‌تر و بر چه کسانی اعمال شده است. از این منظر در بدبختی، سرکوب، زجر و شکنجه نیز باز دسته بندی وجود دارد و زندانیان در هرمی قرار می‌گیرند که در بالا، پرتلاطم‌ترین و مقاوم‌ترین، و در پایین، کم زندانی کشیده‌ها، کم شکنجه شده‌ها و غیره قرار دارند. مدال حماسی بر گردن کسی است که در بالای هرم قرار دارد. این مسئله برای بسیاری از زندانیان که خود را در پایین هرم حس می‌کنند و حتا آنانی که دیگران آن‌ها را در بالای هرم قرار داده‌اند هنوز هم دردناک است. از اینرو است که این منش برخاسته تا توسط کسانی که در بالای هرم قرار داده شده‌اند مورد انتقاد قرار می‌گیرد و این عده در اعتراض، از جمع هرم ساز دوری می‌کنند. پس مطرح کردن «شکنجه بدتر» یا «سخت‌تر» مبنایی ندارد جز استثناءسازی با هدف حماسه آفرینی و ترجیح کسی بر کس دیگری. کسی که از صفت‌های تفضیلی در مورد شکنجه صحبت می‌کند، یک نکته را فراموش کرده است و آن اینکه همیشه شکنجه عملی است که بر یک فرد اعمال می‌شود، سختی یا نرمی آن را نه از منظر دیگران بلکه از منظر فرد شکنجه شده مزبور باید دید. ما می‌دانیم که به لحاظ فیزیولوژیکی عصب‌ها و مکانیسم‌های مغزی، حد درد در بین انسان‌ها مشابه نیست. اگر دردی یک فرد را از پا می‌اندازد، لزوماً هر فردی را از پا نمی‌اندازد! این مسئله ارتباطی هم به «قوی بودن» و یا «ضعیف بودن» روحیه‌ی فرد ندارد. اگرچه ناراحتی روحی تاثیرگذار است ولی تعیین کننده نیست. پس تاثیر شکنجه‌ی فیزیکی و روانی را نمی‌توان بر مبنای اینکه این شکنجه چگونه تاثیری بر من داشته یا می‌تواند داشته باشد دریافت. باید او را مد نظر داشت. برای کسی شلاق، مرز درد مرگ آور است، برای کس دیگری کشیدن ناخن و برای سومی ایستادن ممتد. آیا من و شما می-

توانیم بگوئیم کدام شکنجه سخت‌تر است؟ برای هر سه نفر این درد مرگ آور است. اتفاقاً تخصصی شدن شکنجه از همین منظر مفهوم پیدا می‌کند. شکنجه‌گر نباید از روشی استفاده کند که همگانی است، بلکه شکنجه را باید به گونه‌ای انتخاب کند که آن فرد مشخص را از پای درآورد. شکنجه‌ای که کاربرد همگانی دارد نمی‌تواند شکنجه کارآمدی برای به زمین انداختن کامل زندانی باشد. برای همین هم هست که شکنجه‌گر حتی از خصوصی‌ترین مسائل زندانی استفاده می‌کند تا او را خرد کند. بنابر این آنگاه که از صفت تفضیلی استفاده میشود، می‌توان صرفاً آنرا در مورد یک فرد بکار برد. آن فرد می‌تواند بگوید که مثلاً "فحش دادن برای من سخت‌تر و دردناک‌تر از شلاق خوردن بود!" ولی به خودی خود نمی‌توان این نتیجه را گرفت که فحش دادن به عنوان یک شکنجه روحی می‌تواند سخت‌تر از شلاق خوردن به عنوان یک شکنجه فیزیکی باشد.

تأثیر گذاری بعدی بر فرد زندانی، شرایط روحی و روانی قبل از دستگیری است. از دیدگاه روان‌شناختی هرگاه اوج و فرود روانی، و روحی و استدلالی فرد از هم فاصله بیش‌تری داشته باشد، واکنش‌های گزینه‌ی رفتاری و احساسی او نیز دست‌خوش همین اوج و فرود خواهد بود. در نتیجه اینگونه افراد نسبت به کسان دیگر می‌توانند واکنش‌های بسیار متناقضی نشان بدهند که گاه این واکنش‌ها در نقطه‌ی مقابل هم قرار می‌گیرند و به چشم غیر تخصصی شدیداً غریب و «غیر قابل توضیح» می‌آیند. از این دسته می‌توان از زندانیانی نام برد که در بیرون، در اوج و خروش مداوم، قهرگرایی به حاکمیت، عدم اعتقاد به توانایی حاکمیت به دستگیری آنان، ناتوانی دشمن، و در یک کلام در زندگی حماسی خود بسر می‌برند و به ناگاه در این اوج دستگیر می‌شوند. ضربه‌ی دستگیری و به زندان افتادن، کار شکنجه‌گر را آسان‌تر می‌کند. بخش وسیعی از اینان در همان بدو دستگیری، شکست را پذیرا شده‌اند. مقاومت بعدی صرفاً دست و پا زدن‌های آخرین است. در میان این گروه، میزان «خم شدن‌ها» بسیار بالاتر از دیگر دسته‌های زندانی است. مطالعات بالینی با قربانیان شکنجه نشان می‌دهد که آن دسته که احتمال دستگیری را می‌دادند، دشمن را ضعیف نمی‌پنداشتند و اوج و فرودهای احساسی و روانی آنان کم‌تر هماهنگی بین احساس، تفکر و عمل آنان را برهم می‌زد، بیش‌تر نیز توانستند مقاومت کنند تا گروه دیگر. پس در اینجا هم یک قصه‌ی نگفته باقی است. اگر این روح حماسه پروری و حماسه سازی، انسان‌های بسیاری را حماسی کرد، در مقابل آن باید گفت که بسیاری از «حماسه سازان» بیرونی را نیز به «خم شدگان» زندانی تبدیل کرد! ولی از آنجایی که ما در جهت اشاعه‌ی حماسی انسان هستیم، از آنجایی که «ایستادگان» برترند و «خم شدگان» پایین‌تر، پس آن سوی حماسی سازی را کم‌تر می‌شنویم و می‌بینیم. حال آنکه داستان خم شدگان به همان اندازه با جامعه‌ی حماسه طلب، پیوند خورده و تأثیر پذیرفته که داستان «ایستادگان». فرق در این است که برای ایستادگان، پر می‌گوییم و برای خم شدگان، نه. در جامعه‌ی ناامید، خودآزار، قهرمان‌پرور و حماسه‌طلب، پدیده‌ی حماسه‌سازی انسان باید زیر سؤال قرار گیرد. ایستاده و خم شده هر دو از یک جامعه تغذیه می‌شوند. یکی فردا قربانی خواهد شد و یکی امروز قربانی شده است! از این دست می‌توان از تنی چند نام برد که به خاطر گفتن اطلاعات سوخته به بازجو و به خاطر اینکه نتوانستند "پا به پای" یاران خود باشند، سالها پس از آزادی از زندان به دلیل عذاب وجدان ممتد و اینکه خود را لایق زیستن نمی‌دیدند، اقدام به خودکشی کردند!

در پایان این بخش باید گفت که پس منش زندانی نیز بازتاب آنی است که در جامعه میگذرد. در بررسی تأثیرات شکنجه و زندان بر روی زندانی نمی‌توان صرفاً روی عمل شکنجه و چگونگی برخورد شکنجه گران مکث کرد. روابط بین زندانیان و زندگی قبل از زندان نیز از جمله عوامل تشریح کننده این تأثیر هستند. و آخر اینکه اگر زندان حماسه آفرین می‌شود، حماسه میران هم هست!

## دوران پس از زندان

اگر زندانیان سیاسی زمان شاه، به خاطر اوجگیری مبارزات و یک انقلاب آزاد شدند و بر دوش توده‌ها همانند یک قهرمان پیروزمند به خانه و کاشانه‌ی خود برگشتند، زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی روی ویرانه‌های قتل و کشتار و اوج ظفریابی دشمن آزاد شدند. نه از شانه‌ها خبری هست، نه از یاران در انتظار و نه از شوق توده‌ها برای ادامه‌ی مبارزه. در اینجا آن‌ها هی حماسی که در خاطره‌ی زندانی آزاد شده نقش بسته است، که بر دوش مردم آزاد شود، واقعیت نمی‌یابد. این نیز یک شکست روحی دیگر برای زندانی سیاسی

سابق جمهوری اسلامی محسوب می‌شود. آزادی در میان توده‌ها می‌توانست جوابگوی رنجی باشد که متحمل شده است، می‌توانست زخم‌های او را التیام دهد. ولی این چنین نشد. در ضمیر زندانی سابق، این بار نیز دشمن حتا با آزادی او، بر او چیره شده است! و از اینرو تا سال‌ها بعد از آزادی، بسیاری از این افراد آنچنان خود را فراموش شده، تنها و شکست خورده می‌بینند که حتا نمی‌خواهند کسی آنان را به یاد آورد و یا تماسی با آنان بگیرد. عده ای می‌خواهند حتا به زندان برگردند و این شکست را نبینند و چون این برگشت میسر نیست پس خود این زندان را میسازند و زندانی سیاسی باقی می‌مانند. گویا آنان با جمع قهر کرده‌اند. زجر و شکنجه بر خود را بی‌نتیجه می‌بینند. چراکه مقاومت آنان به شور توده مردم برای آزادیشان منجر نشد. دشمن آنان را آزاد کرد! این احساس (بدون در نظر گرفتن درست یا غلط بودن آن) بروز نفرت از جمع و گوشه‌گزینی را در آنان «منطقی» می‌نمایاند. فرد به خودآزاری خود، و به زندانی بودن خود ادامه می‌دهد تا روزی که حماسی آزاد شود! تا روزی که توده‌ها او را بردست گیرند و تا روزی که زجر و سختی‌هایی که کشیده «ارج» گذاشته شود. این نمودهای احساسی و تفکری را می‌توان در درمان‌های بالینی قربانیان شکنجه به وضوح دید. جملاتی از قبیل: «خوب که چی؟ اینهمه بدبختی حالا اومدم اینجا آقا بالاسرهای دیگر می‌خواهند برایمان سیاست تعیین کنند؟»، «مردم همه خرنده، اینها نمی‌فهمند، آخه اینهمه زجر برای اینها؟»، «روزی که من دستم را بگذارم توی دست اون جوونی که اسلحه گرفته، اون موقع من آزاد شدم»، «روزی که من فریاد بکشم توی محلم که من اومدم، دیگه زندانی نداریم، اون موقع، من حتا حاضریم بمیرم!»، مواردی است که در پروسه‌های درمانی بارها و بارها به گوش می‌رسد. آنچه باید در اینجا خاطر نشان ساخت این است که در بسیاری از این موارد این نموده‌ها نتیجه‌ی یک تحلیل خودآگاه نیستند. بلکه بیش‌تر یک خواسته و انتظار به عقب نگاه داشته شده است. (در ادبیات و تحلیل روانکاوی بعضا این فرایند به کشش‌های سرکوب شده در ناخودآگاه نیز اطلاق می‌شود، ولی از آنجایی که مبنای تحلیلی این مقاله روان‌شناختی است، سعی دارم که صرفا از ترمینولوژی این مبنا استفاده کنم).

این خودآزاری و زندان‌سازی برای خود و «زندانی سیاسی» باقی ماندن، صرفا به دلیل فوق صورت نمی‌گیرد. دلایل متعددی نیز وجود دارد. این دلایل گاه ریشه در خود فرد، گاه در شدت تاثیر شکنجه بر او و گاه در وضعیت محیط اجتماعی فرد دارد.

یکی از تاثیرات را می‌توان در این دید که شکنجه و زندان، چنان فرد را مجذوب و درهم شکسته کرده است، و چنان فرد هویت خود را تنها در زندانی بودنش می‌بیند که نمی‌تواند بدون زندانی بودن به حیات خود ادامه دهد. به بیان دیگر زندانی ماندن و پذیرش زندان، نوعی ادامه‌ی حیات است. اوج جنایت شکنجه‌گران در این است که حتا بدون حضورشان، باز فرد خود را زندانی ببیند و بدون زندانبان بتواند زندانی باقی بماند! فرد ساده‌ترین وسایل اولیه را برای خود مهیا می‌کند. کوچک‌ترین و تنگ‌ترین جای خانه‌اش محل دلنشین اوست. رنگ‌های تاریک و تماس محدود، برای او عادی می‌نماید و گاه نام «سلیقه» هم به خود می‌گیرد. هویت چندگانه و نام‌های چندگانه به او امنیت می‌دهد. دیدگان شک زده به میثاق «نکته بینی» می‌رود. کرده‌هایش وجه «ناکرده‌های دیگران» می‌شود. خوراکش همان حداقل است و ولع داشتنش باید دور از چشم دیگران باشد. این نموده‌های رفتاری بیش‌تر در میان کسانی یافت می‌شود که درونگرا شده‌اند. ولی در مورد آن عده که برونگرا می‌شوند این نموده‌ها به نوع دیگری خود را نشان می‌دهند.

در افراد برونگرا، این نموده‌ها عمدتا به شکل خودمحورینی، گاه ارجحیت داشتن به دیگران، برتری داشتن، نیاز شدید به دیده شدن، حقانیت استفاده بیش‌تر از امکانات و شکاکیت جمعی خود را نشان می‌دهند. شاید بگویید که این نموده‌ها را در میان بسیاری، حتا کسانی که در زندان نبوده‌اند نیز می‌توان دید. این نکته‌ی درستی است ولی تفاوتی نیز هست. در میان افرادی که زندانی بوده‌اند و بدین گونه عمل می‌کنند، یک وجه انتخاب شرطی می‌توان دید که صرفا نهادینه نیست. این بدین مفهوم است که در میان زندانیان سابق این وجوه گاه با نموده‌های رفتاری خودشان در مناسبات دیگر و با افراد مختلف در یک هماهنگی نیست. در میان افرادی که این نموده‌ها نهادینه شده‌اند، فارغ از اینکه در چه مکانی، با چه کسی و در چه زمانی هستند، الگوهای رفتاریشان با هم نوعی هماهنگی دارد. این هماهنگی و یا عدم هماهنگی، الگوی گزینه‌های رفتاری است که به متخصصین کمک می‌کند که دریابند: آیا این رفتار مشخص، نتیجه‌ی دوران زندان و شکنجه است و یا نتیجه‌ی منش فردی؟ زیرا در بعضی مواقع دیده می‌شود که فرد به خاطر جلب توجه و یا توجیه رفتارهای «ناپسند» اجتماعی‌اش، تمام تقصیر را به گردن زندانی شدنش می‌اندازد و از این طریق چون به ریشه‌ی مشکل نمی‌پردازد، نمی‌توان به وی کمک کرد که رفتار مورد نظر را تغییر دهد. به بیان دیگر برای برخی این تاثیر صرف شکنجه و زندان نیست که او را «زندانی سیاسی» نگه می‌دارد، بلکه منافی است که فرد برای رفع آن می‌باید زندانی سیاسی باقی بماند و به «زندانی سیاسی سابق» بودن هم تن در نمی‌دهد! این نکته را نیز می‌توان در برخی از مشاوره‌ها و روان‌درمانگری‌ها دید که در آنجایی که فرد به خاطر رفتارش با کودکش، همسرش، همکارش، یار سیاسی‌اش و ... در تنگنا قرار می‌گیرد، به ناگاه زندانی شدنش و «زجر شکنجه» عاملی می‌شود

برای توضیح چرایی آن رفتار مشخص. حال اینکه در ادامه‌ی مشاوره و روان‌درمانگری، خود فرد متوجه می‌شود که اشکال در کجاست. این دانستن نه تنها در ادامه، برای فرد ناخوشایند و سخت نیست بلکه آرامشی را به او برمی‌گرداند تا بتواند با واقعیات خود و محیطش، آنگونه که شایسته‌ی یک انسان رنج‌کشیده است، دست و پنجه نرم کند و این بار نه با شکست دل بلکه با فراغ دل رو به حیاتی فرح‌بخش گام بردارد.

نکنه‌ی آخری که فکر می‌کنم اهمیت دارد این است که نیازهای جامعه‌ی سیاسی، عمدتاً به اشتباه، تأثیرات شکنجه و زندان را در قربانی شکنجه زنده نگه می‌دارد. جامعه‌ی سیاسی به خاطر در جریان بودن یک مبارزه، می‌باید تمامی جنایات این رژیم را افشا کند. ولی نکته‌ای که در این میان فراموش می‌شود این است که قربانی شکنجه برای این افشاگری‌ها و بازگویی این حماسه‌ها (در کتاب‌ها، سمینارها، سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و غیره) می‌باید تمامی احساسات خود را زنده نگاه دارد. این بدین مفهوم نیست که باید خاطره‌زدایی شود. این بدین مفهوم نیست که این جنایات نباید افشا شود. بحث بر سر زنده نگه داشتن این خاطرات و احساسات است. بحث بر سر این است که فرد هیچگاه نه توسط خود و نه توسط دیگران «زندانی سیاسی سابق» نمی‌شود. بحث بر سر این است که تنها نقش هویت رسمی فرد، «زندانی سیاسی» است. چندبار خود ما در معرفی دیگری یا حتا خودمان گفته‌ایم «زندانی سیاسی»؟ در چند مراسم یا سخنرانی شرکت کرده‌اید که می‌گویند در آن جا «زندانیان سیاسی» برگزار کننده یا سخنران یا ... هستند؟ این صرفاً یک واژه نیست. این یک هویت است و هر هویتی با خود منش، رفتار، ارزشگذاری، عرف، عادت و فرهنگ خود را نیز دارد. پس این واژه، نماینده‌ی هویتی است که زنده است و حضور دارد. این صرفاً یک معرفی نیست. این فرد باید برای حفظ این هویت با آن زندگی هم بکند. من در موقعیت شغلی خود با تعدادی تماس داشتم که هر ساله در یک خانه‌ی کوچک جمع می‌شوند و ۲۰ تا ۳۰ نفر در یک جای کوچک می‌خوابند. پنیر و کره را مانند زندان با هم قاطی می‌کنند و می‌خورند. از نان و چای نوع زندان استفاده می‌کنند. از خاطرات زندان خود برای هم می‌گویند و با یک خودآزاری یک هفته‌ای، این خاطرات را در خود زنده نگه می‌دارند. امیدوارم با این مثال، خواننده این مقاله، متوجه تفاوت بین زنده نگهداشتن و زندگی کردن در خاطرات و در مقابل آن بازگویی آنچه گذشته است، را دریافته باشد. بنا بر آنچه گفته شد، حتا اگر این زنده نگهداری در جهت مبارزاتی انجام گیرد، تأثیر شکنجه و زندان بر فرد را نیز همچنان در فرد حفظ می‌کند. به طور خلاصه می‌توان گفت که اگر تأثیر شکنجه و زندان دیروز به دست زندانبانان بود، ولی امروز این تأثیر در دست ما است! این گفته بدین مفهوم نیست که ما امروز و زندانبانان دیروز، هم هدف هستیم و یا هم انگیزه. هدف از ارائه این مورد در این است که ما نیز باید سهمی در التیام داشته باشیم چرا که کس دیگری نمی‌تواند التیامبخش باشد! اگر ما برای التیام دردهای جامعه، لباس رزم پوشیده‌ایم، این از زخم‌زدگی دشمن است و ما التیام‌دهندگان. این التیام‌دهندگی گاه جمعی است و گاه فردی. آنچه اکثر مبارزین در این مورد فراموش می‌کنند، التیام‌دهندگی فردی است! اگر بر مبنای این منظر نگاه کنیم، آنگاه مطمئنم، به عنوان مثال، در یک مراسم یادبود، به جای در «قبر» خواباندن یک قربانی شکنجه که هفته‌ها پس از این کار دچار مشکلات شدید روحی می‌شود و زجر می‌کشد، از یک هنرپیشه استفاده خواهیم کرد! در جای دیگری، تنی چند در رجوع به بخشهای درمانی علت مراجعه خود را این چنین مطرح کرده‌اند که در طول هفته‌ها دچار بی‌خوابی مفرط، افسردگی شدید، عدم علاقه مندی به زندگی و حتا افکار خودکشی داشته‌اند. زمانی که از آنان پرسیده شد که این علائم چرا به وجود آمده‌اند؟ مطرح می‌کردند که به اصرار دوستانشان، شدیداً دچار عذاب وجدان شده بودند که می‌باید خاطرات خود را بیرون دهند و یا با اینکه می‌دانسته‌اند که فشار روحی شدیدی به آنان می‌آید سعی کرده‌اند «همانند بقیه» سخنرانی کنند. در طول هفته‌هایی که خود را آماده می‌کردند، تمامی حالات احساسی و روحی زندان در آنان زنده شده و تازه حالا که آمده‌اند در مقایسه با هفته‌های گذشته بهتر شده‌اند چون الان میدانند که باید به آنان کمک شود! یکی از آنان به عنوان مثال می‌گفت که کتابی را که برای تدوین در دست داشته دیگر رها کرده چون هر بار حس می‌کرده که شکنجه می‌شده است! اینها تنها نمونه‌های کوچکی از گفته‌هایی است که مراجعین به مراکز درمانی عنوان کرده‌اند. در اینجا نیز این دسته انتخاب نکرده‌اند بلکه مجبور شده‌اند! از اینرو است که می‌گویم برخورد ما نسبت به این قربانیان بسیار حساس است و می‌باید سلامت روحی آنان را در الویت افشاگریهای خود بگذاریم! گفته می‌شود، مبارزه برای انسانها است، اینان نیز انسان هستند.